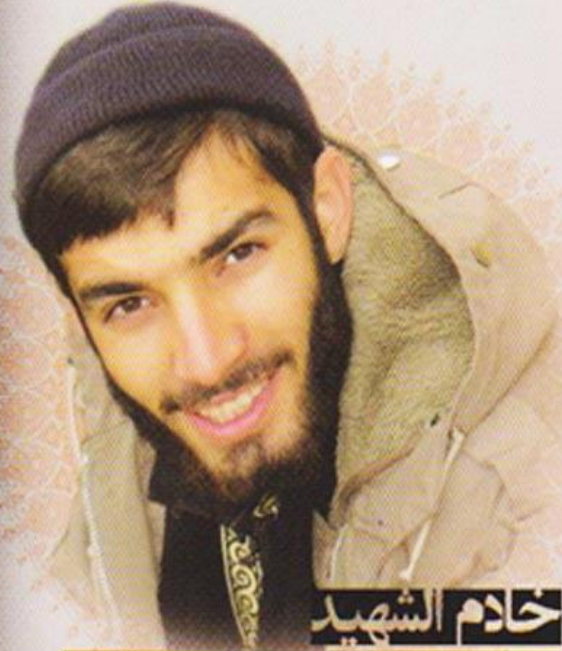
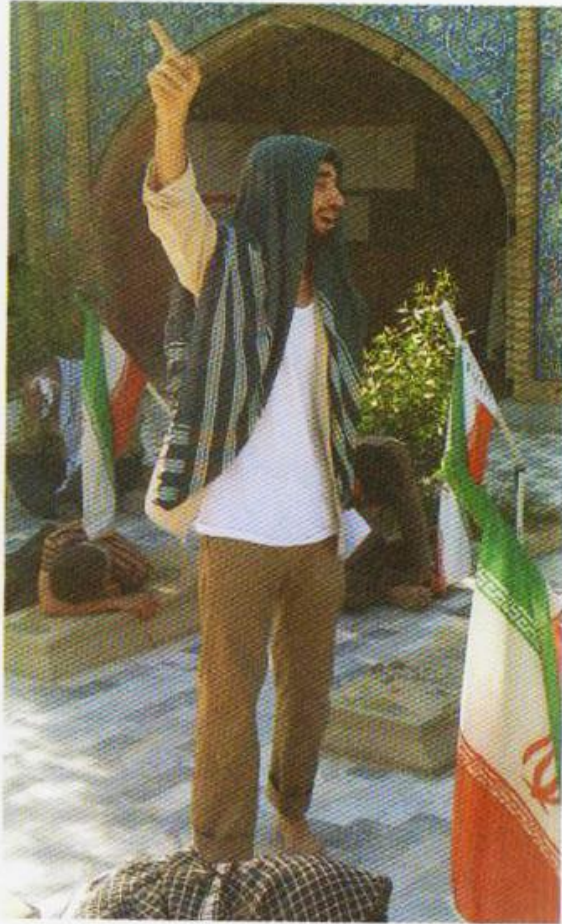


کتاب خاطراتی از شهید حجت



خادم الشهید
حجت الله رحیم

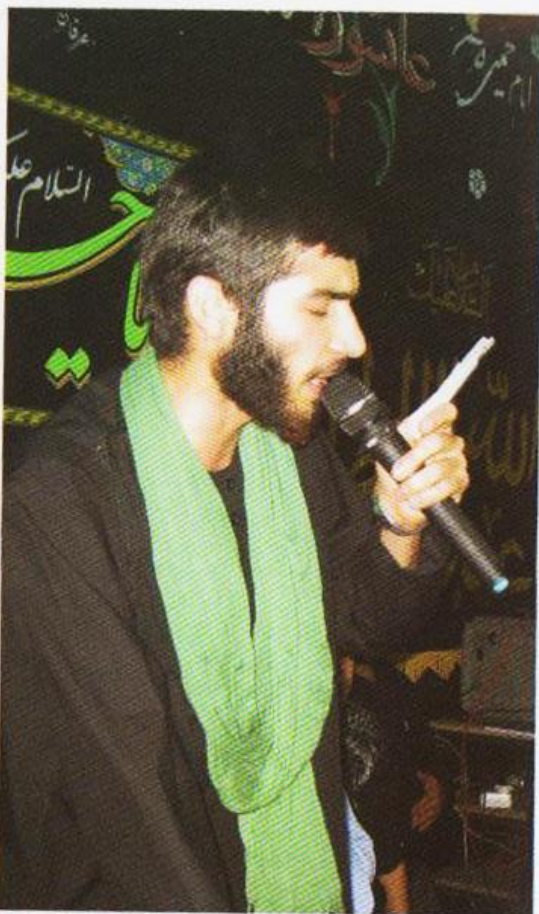
www.LASAR۲.ir
پایگاه شهید حجت الله رحیم



■ زندگی نامه

حجت‌الله رحیمی در تاریخ ۱۳۶۸/۱۲/۲۴ در شهر باغ‌ملک به دنیا آمد. از سن ۱۱ سالگی به عضویت پایگاه مقاومت بسیج مسجد سیدالشهدا در آمد و فعالیت مذهبی خود را با مؤذن و مکبری این مسجد شروع کرد. در سال ۱۳۸۴ با عضویت فعال در بسیج، فعالیت‌های رزمی و فرهنگی خود را گسترش داد و به عنوان مسئول فرهنگی و مسئول اطلاعات پایگاه مقاومت امام حسین (ع) منصوب گردید. وی همچنین هیئت خانگی نورالائمه را با هدف گسترش فرهنگ معنوی اهل بیت عصمت و طهارت راه اندازی کرد و توانست جوانان زیادی را به محافل مذهبی جذب نماید. از سال ۸۶ به عنوان خادم الشهداء در مناطق عملیاتی به کاروان‌های راهیان نور خدمت می‌نمود و علیرغم داشتن روحیه بسیجی با بچه‌های ارتش هم فعالیت داشت که این نگرش حاکی از روح بلند وی بود. حجت دانشجوی رشته کامپیوتر بود و در سال ۹۰ به عنوان مسئول بسیج دانشجویی دانشگاه آزاد اسلامی باغ‌ملک منصوب گردید.

ایشان در تاریخ ۹۰/۱۲/۱۸ در پادگان دژ خرمشهر به یاران شهیدش پیوست.



■ نوکر اهل بیت (علیهم السلام)

موسی روشنگر

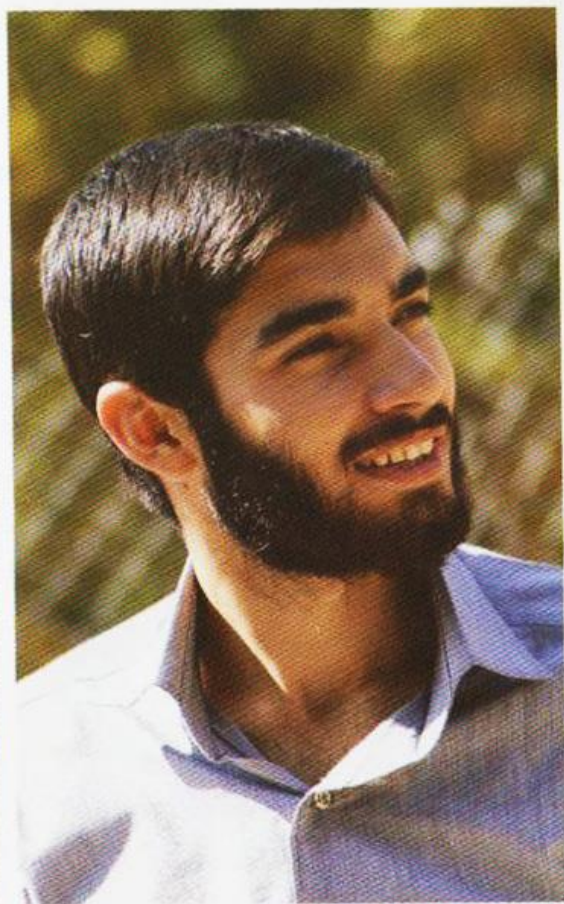
تو مسجد محمدرسول الله (منجنيق) باغملک قرار بود
برای شهادت امام جواد (ع) بعد از نماز مغرب و عشا
مراسم روضه و سینه زنی برگزار کنیم. بچه ها به
من گفتن برای مداحی با حجت تماس بگیرم ولی
متأسفانه یادم رفت. وقتی یادم آمد که فقط نیم
ساعت به اذان مانده بود. سریع به حجت زنگ زدم.
حجت آن روز کمک حال پدر در محل کارش بود.
وقتی تماس گرفتم، گفت: «فلانی این چه موقع تماس
گرفتنه، من که الان با لباس کارگری و سرو وضع
نامناسب هستم». گفتم: «حجت نیم ساعت مونده
به اذان، نذار مجلس اهل بیت زمین بمونه!» با خنده
گفت: «خودمو می رسونم». ده دقیقه بعد دیدم حجت
با همان وضع نامناسب روی موتور با سرعت به طرف
خانه شان رفت و کمی بعد آمد مسجد. آن شب با
وجود خستگی زیاد، واقعاً خوب نوکری کرد.



دوستان شهید

■ به یادت بودم

یک روز کاری کرده بودم که خیلی از آن کار پشیمان بودم و با خود کلنجار می‌رفتم. آن شب اصلاً آرامش نداشتم. احساس بدی تمام وجودم را پر کرده بود. برای نماز صبح بیدار شدم. یک پیام رو گوشیم دیدم که من را متعجب کرد. پیام از حجت بود با این مطلب: «سلام ... جان! در جوانی پاک بودن خوب است گناه چرا؟ برادرت حجت ۳ بامداد یا زهرا(س)». این پیام، من را دیوانه کرد. به خودم می‌گفتم: «آخه حجت، ۳ شب، چه جوری به فکر من بود؟! چه جوری از احوال من خبر داشت؟!» بعد از چند ساعت با او تماس گرفتم. التماس کردم که چه جوری این پیام را برای من فرستادی؟! با خنده‌های همیشگی گفت: «داداش نماز شب می‌خوندم، یاد تو افتادم و برات دعا کردم بعدم اون پیام رو دادم». خدا خودش می‌داند که من بعد از اون پیام آرامش خودم را به دست آوردم.



■ از خود گذشتگی

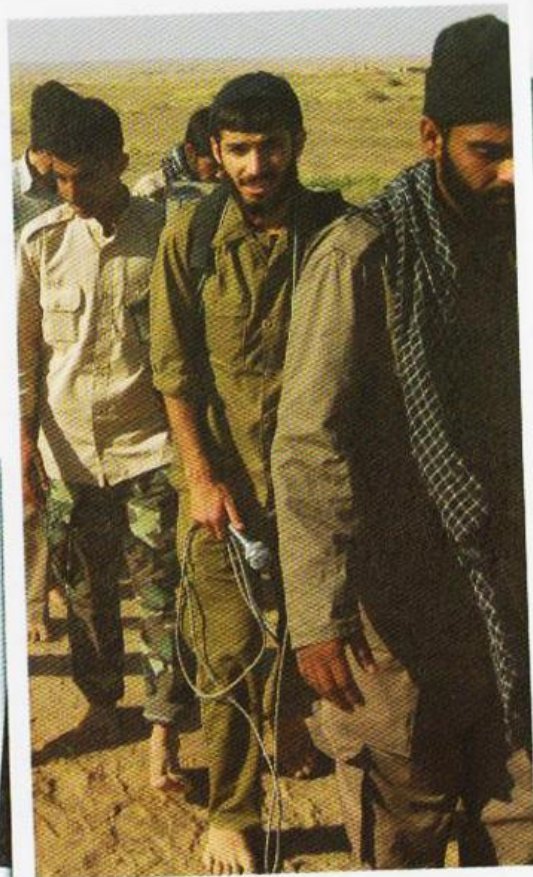
همکلاسی حجت

تو سایت، سر کلاس نشسته بودیم. استاد داشت درس می داد. همه غرق درس بودیم که سایت دچار اتصالی برق شد و جرقه زد.

همه ترسیده و مات مانده بودند. کسی جرأت نداشت جلو برود. اما دیدیم حجت الله دوید و رفت انتهای سایت و فیوز را قطع کرد. کل بچه ها سرو صدا می کردند و می گفتند: «ایول، ایول... حاج حجت و ایول». دست می زدند و می گفتند: «حاجی پیر روی مین حاجی...»

حجت چیزی نگفت فقط نگاهی کرد و خندید و رفت سر جایش نشست.

این یکی از اخلاق های شهید بود. (از خود گذشتگی)

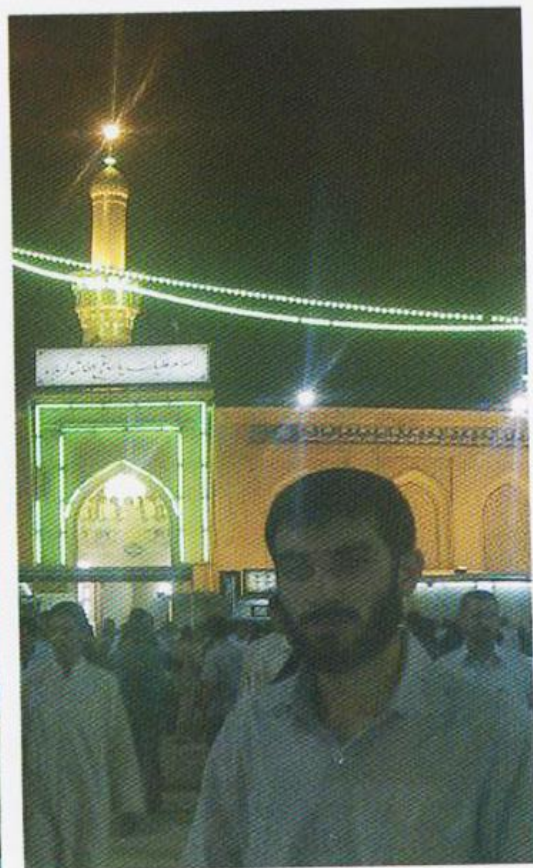


تیکه تیکه

حاج علی مقدسی

حجت جلو کاروان‌ها حرکت می‌کرد. میکروفن را
دستش می‌گرفت و می‌گفت: «هر کی دوست داره برا
امام زمانش تیکه تیکه بشه صلوات بفرسته».
تیکه کلامش همین بود و بلند صلوات می‌فرستاد.

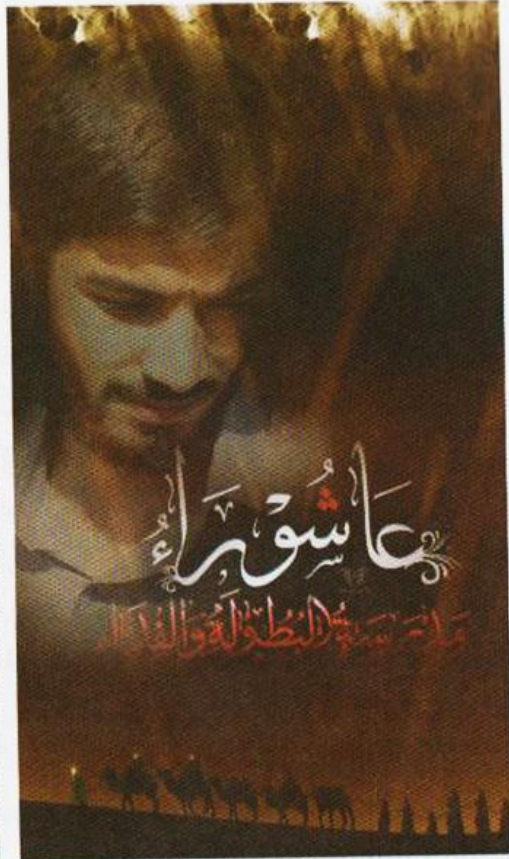




کیارث پیرمادی

■ دلم هنوز صاف نشده

از کربلا شهید حجت بهم زنگ زد.
گفت: «برام دعا کن».
من هم با خنده گفتم: «تو اونجایی! باید برا من
دعا کنی».
بعد با گریه به من گفتم: «چندبار دارم میرم حرم
حضرت ابوالفضل (ع) ولی هنوز آقا اذن دخول حرم
امام حسین (ع) رو بهم نداده».
با تعجب گفتم: «از کجا فهمیدی؟»
بعد گفتم: «دلم هنوز صاف نشده...»
خلاصه شب دوباره زنگ زد با حالت عجیبی گفت:
«رفتم! حرم رفتم! حرم؛ یاحسین یاحسین» عجب
حالتی داشت. همان شب مجلس روضه داشتیم. از
کربلا با تلفن برای مان روضه خواند...
دیونه کربلاتم... ازبچه گی مبتلاتم...



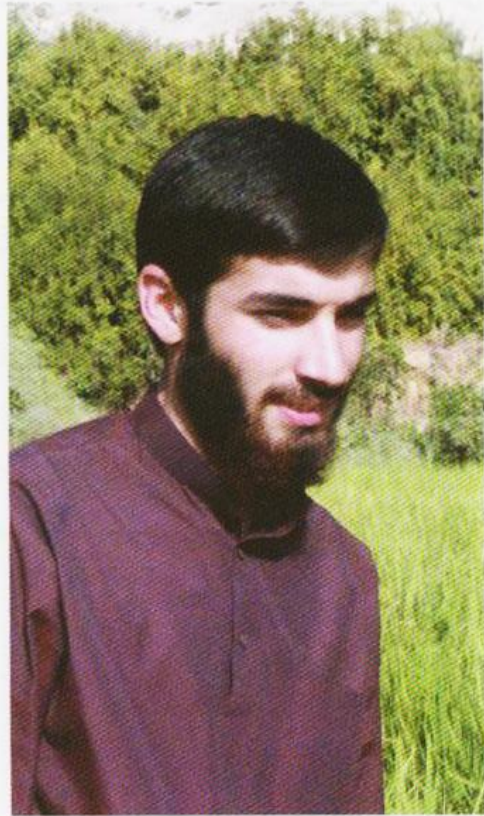
■ بالاترین مدرک

همکلاسی حجت

چند روزی بود که حجت برای کلاس درس حاضر نمی‌شد. خیلی برام عجیب بود. دلم را زدم به دریا و بهش گفتم: «آقا حجت چرا سر کلاس نمی‌آی؟» جواب داد که: «یه کم سرم شلوغه»، بعد گفتم: «به هر حال سر کلاس بیا»، گفت: «نوکری اهل بیت رو دارم برام کافیه». گفتم: «خوش‌به‌حالت برای ما هم دعا کن...» برام عجیب بود چرا این حرف را می‌زند. دوباره گفتم: «این روزا هر جا برید سرکار باید مدرک داشته باشید، بسیجی باید زرنگ باشه».

بعد گفتم: «زرنگ هستیم. در کنار نوکریم در رسم می‌خونم. همین نوکری رو ادامه می‌دم و به همه جا می‌رسم».

این مطلب خیلی ذهنم را درگیر کرده بود تا روزی که پرواز کرد، فهمیدم که مدرکش را از مدرسه امام حسین (ع) گرفت و مدرک نوکریش به همه جا رساندش. بالاترین و با عزت‌ترین مدرک.



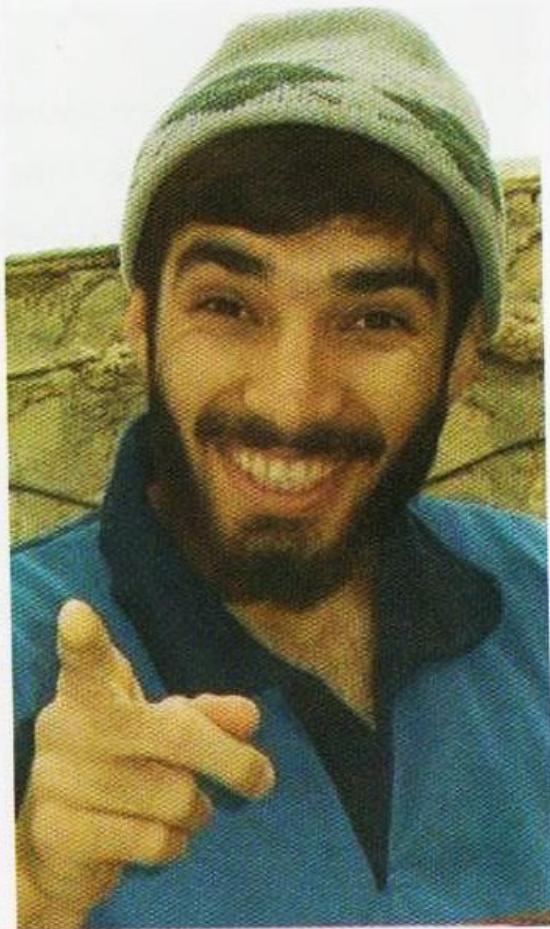
■ وقت امتحان

مکلاسی حجت

من از نظر ظاهر، ظاهر مذهبی و محجبه‌ای ندارم. روزی که امتحان عملی داشتیم. همه سر کلاس منتظر بودند تا استاد یکی یکی صدا بزند برای امتحان. تقریباً نوبت من شده بود و برنامه‌نویسی (کامپیوتر) من اشکال داشت. پیش هر کس می‌رفتم برای من انجام نمی‌داد. لحظه‌ای چشمم به شهید حجت خورد که یک گوشه‌ای از کلاس تنها نشسته و با لپ‌تاب خود کار می‌کند. با خودم گفتم: «می‌رم پیش حاجی شاید برام انجام بده». [همیشه به ایشان می‌گفتم حاجی آقا یا حاجی]

با دیدنم از روی صندلی به حالت نیم‌خیز بلند شد و سلام علیک کرد. من مشکلم را گفتم و آقا حجت از اول تا آخر درس را برای من توضیح داد.

خیلی حرکتش برایم قشنگ بود. از او تشکر کردم و امتحان دادم و نمره بالایی هم آوردم. من همین یک‌بار با او هم کلام شدم که این خاطره تا آخر عمر در خاطر من خواهد ماند.



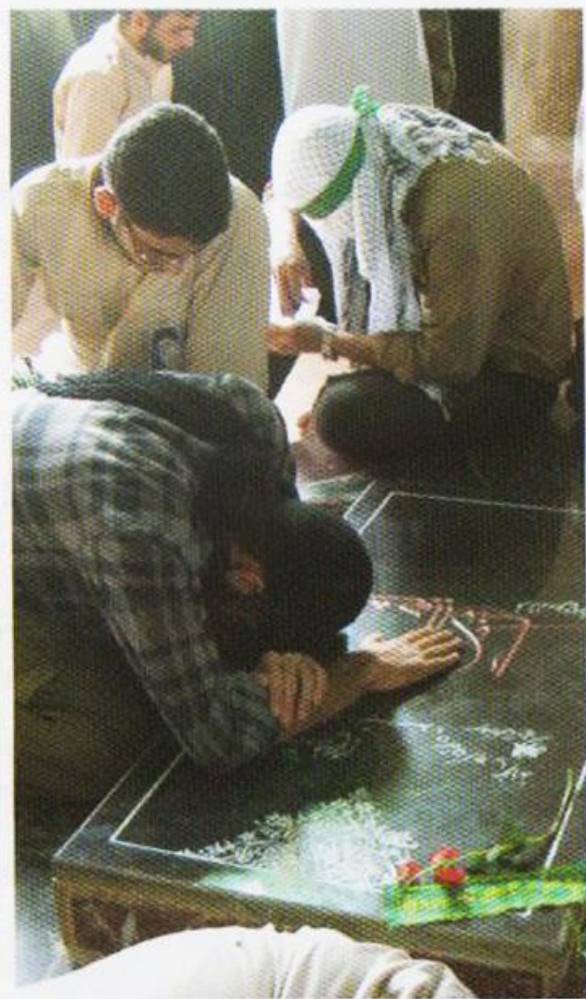
■ یادش بخیر

یک بار موقع رسیدن یکی از کاروان ها که تازه آمده بود، خواب بودم، بچه ها حوصله شان سر رفته بود. توپ هم تو اتاق ما بود.

حجت، بچه ها را فرستاده بود در اتاق را بزنند و توپ را از من بگیرند. وقتی من بیدار نشدم به آن ها گفته بود که: «گوشای این بنده خدا سنگینه، برید داد بزنید و محکم در رو بکوبید تا بشنوه...»

بچه ها هم همین کار را کردند. نمی دانید با چه حالی از خواب پریدم. آمدم بیرون دیدم ایستاده و بهم می خنده!!





■ وقت رفتن

صادقی مردوسی

یک روز قبل از این که به مناطق جنگی برود با چند تا از بچه‌ها به گلزار شهدا رفتیم.

بعد از قرائت فاتحه، دیدیم حجت کنار غسلخانه رفت و شروع کرد به خواندن. ازش پرسیدیم: «این سنگ‌ها چیه داخل؟!» جوابم را داد و بعد شروع کرد به روضه خواندن که: «به همین زودی ما رو این جا شست و شو می‌دن...»

ما خندیدیم و گفتیم: «حاجی این چه حرفیه؟! هنوز جوونی تا مرگت خیلی وقت مونده!»
برگشت و گفت: «نه چیزی تا رفتن نمونده...!»

حلالیت

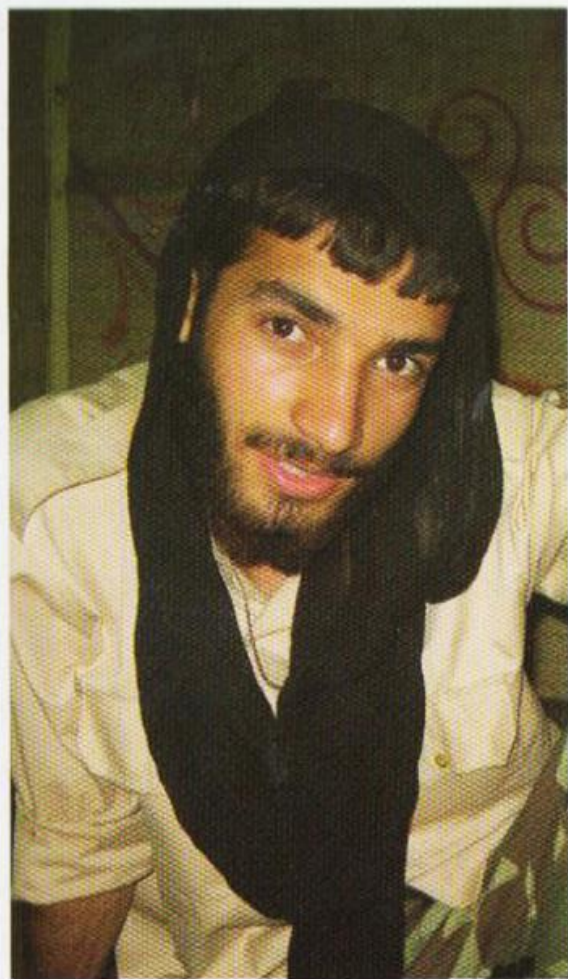
حاج آقا بهروز شهرباری

گاهی اوقات که من در برخی موارد و به خاطر کار افرادی دیگر، عصبانی می‌شدم، او بیشتر صبوری می‌کرد و به من هم می‌آموخت که صبور باشم. می‌گفت: «حاجی ببخش، حلالشان کن».

دعای ندبه آخر از همه بچه‌ها خداحافظی کرد و حلالیت طلبید. گفتم: «مگر می‌خوای بری و برنگردی؟!» گفت: «بله دعا کن، احتمالاً همین جوری بشه»، گفتم: «کار یا دانشگاه؟» خندید و گفت: «اونطرف».

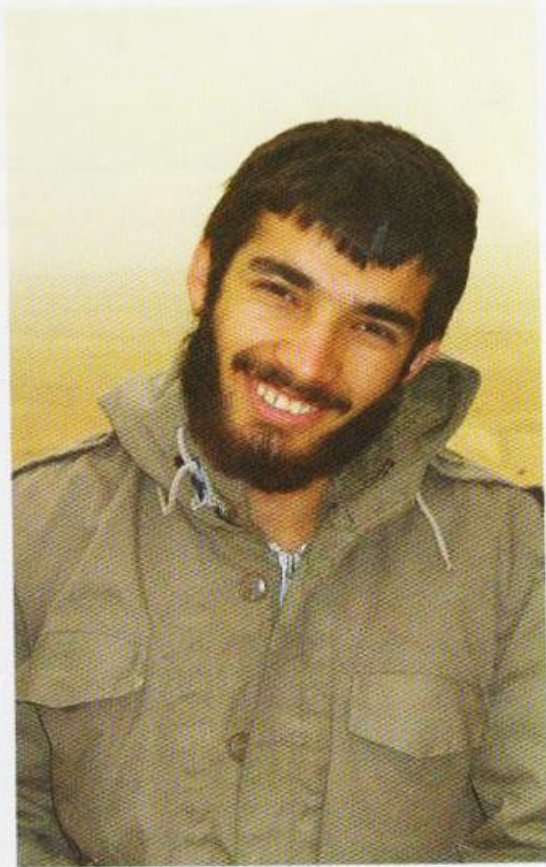
خوابش را هم من دیده بودم. تعبیرش را از آیت‌الله مکارم شیرازی پرسیدم؛ ایشان گفتند: «این بنده خدا را اگر دوستش دارید بگویید امسال نیاید به منطقه». هر کاری کردیم نتوانستیم راضی‌اش کنیم. ناراحت هم شد. بالاخره از هر راهی که می‌توانست آمد و سرانجام در همان محلی که ما خوابش را دیده بودیم به شهادت رسید.





■ تلنگر

یک سال تو شلمچه قرعه کشی شده بود بین خادم‌ها
برای کربلا، اسم حجت در نیامده بود.
خدا شاهده ۴ ساعت بی‌هوش جلوی فنس‌های
شلمچه روبروی گمرک کربلا افتاده بود. نمی‌توانست
حرف بزند. نمی‌توانست نفس بکشد... بعد که او را به
هوش آوردیم، گفتم: «حجت چته؟ چرا غش کردی؟
چرا حرف نمی‌زنی؟»
با گریه گفت: «حاج علی! آقا چرا نمی‌خواد هنوز
منو قبول کنه؟؟؟»
آن سال تو شلمچه همین تلنگر را به ما زد اما من
نفهمیدم.



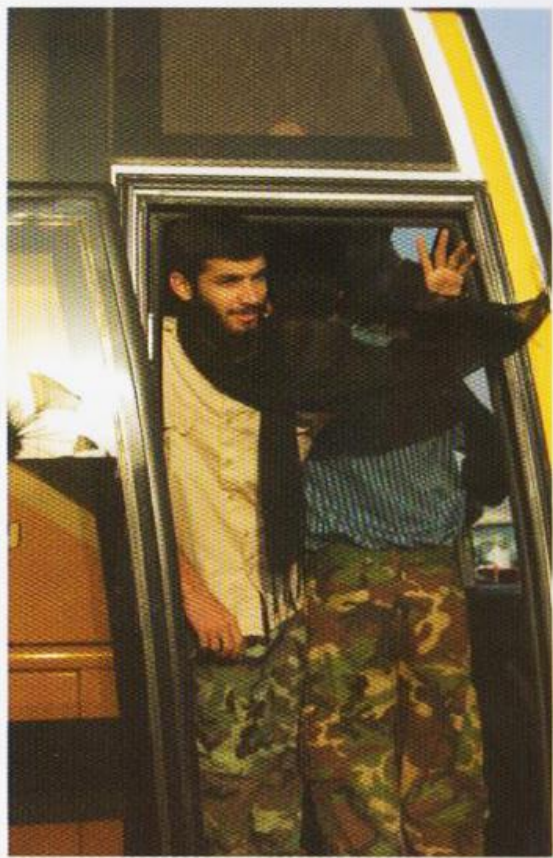
■ فزازی از وصیت نامه

خدایا! از جمع یاران جدایم مکن و در مقابل شهدا شرمندهام مساز، زیرا به عشق شهادت به درب خانهات می آیم.

پروردگارا! تو خود گفتی هر که عاشق من باشد، عاشقش خواهم بود و هر که را عاشق باشم شهیدش می کنم، و خون بهای شهادتش را نیز خود خواهم پرداخت.

خدایا! من عاشق توام، پس خون بهایم را که شهادت است به من پرداخت کن.

محبوب من! شهادت را نه برای فرار از مسئولیت اجتماعی، و نه برای راحتی شخصی می خواهم بلکه از آن جا که شهادت در رأس قله کمالات است و بدون کسب کمالات، شهادت میسر نمی شود، می خواهم و خوشا به حال آنان که با شهادت رفته اند.



■ حجت شهید شد

هنگام رفتن از مادر بزرگش خداحافظی کرد... مادر بزرگش گفت: «آقا حجت! کجا؟»
گفت: «مناطق عملیاتی»... مادر بزرگش گفت: «دم عیده بمون عزیزم...»
خندید و گفت: «باید برم شاید شهید شم.. این جاست که در باغ شهادت بازه...»
چند روز بعد که مسئولین شهر باغملک آمدند منزلشان، تعجب کردند.
سکوت عجیبی همراه با بغض مجلس را فرا گرفته بود. ناگهان بغضی ترکید.
حاج آقا هاشمی عمامه از سر درآورد و رو به پدر حجت کرد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون».
حجت شهید شد.

آقا جان!!

مهدی فاطمه!!!

باید

از غم هجران تو

بمیرم

دل نوشته خادم الشهد حجت الله رحیمی